



کلیده و دمنه

گنجینه های ارزشمند ادبیات فارسی



دانا با دیدن او گفت: دوست عزیز
چقدر دلم بر ایت تنگ شده بود،
این مدت طولانی کجا بودی؟
لاک پشت پاسخ داد: دوری تو آن
قدر برای من سخت بود که حتی
دیدن زن و فرزند هم نتوانست
دلتنگی ام را برطرف کند. از تو
خواهش می کنم که لطف کنی به
خانه مایایی و منزل ما را با وجودت
روشن کنی. اهل و عیال من از
دیدن تو خوشحال خواهند شد و
پذیرایی خوبی از تو خواهند کرد.
دانا گفت: لاک پشت عزیز! من عمر
خود را به پادشاهی گذرانده ام و
اکنون مدت کوتاهی است که به
قناعت و گوشه نشینی رو آورده ام.

